

سرشناسه
عنوان و پدیدآور
: یوسفی، حسین، ۱۳۶۱-
: نامه های زشت / نویسنده حسین
یوسفی .
مشخصات نشر
مشخصات ظاهری
: اصفهان : گلبن ، ۱۳۸۶
: ۷۲ ص .
شماره استاندارد بین المللی کتاب (ISBN) : 978- 964-7096-93-5
وضعیت فهرست نویسی
موضوع
: فیا
: نثر فارسی -- قرن ۱۴ .
رده بندی کنگره
: PIR ۸۳۳۱/۷۴۷۷۴ ن ۲ ۱۳۸۶
رده بندی دیوبنی
: ۸۶۲/۸۸
شماره کتابشناسی ملی
: ۱۰۵۰۵۰۴

اصفهان - چهارباغ عباسی - ابتدای خیابان شیخ بهایی
مجمع تجاری جم - طبقه سوم - شماره ۳۰۳ تلفن ۲۲۲۹۹۰۰


نام کتاب : نامه های زشت

مولف : حسین یوسفی

ناشر : انتشارات گلبن

ویراستار: سارا بردونی

نوبت چاپ : اول ۱۳۸۶

تیراژ : ۲۰۰۰ جلد

قیمت : ۱۵۰۰ تومان

قطع : رقعی

لیتوگرافی : گلبن

ناظر چاپ و مدیر تولید : مرتضی مسائلی

شابک : ۵-۹۳-۷۰۹۶-۹۶۴-۹۷۸

فهرست

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
پیشگفتار		مہتاب	۳۳
مقدمہ	۱	مقصّر	۲۵
زندانی غم	۴	مسافر سنگدل	۲۸
سخنان ناگفته	۷	قاصد قصہ گو	۴۱
نامہ ای بہ خورشید	۹	نامہ ای بہ آسمان	۴۲
سفری برای پایان انتظار	۱۲	غریت نشین	۴۶
کابوس	۱۷	نامہ ای برای یک ناشناس	۴۸
چشم ها	۲۱	امید برای تعبیر یک خواب	۵۳
ای کاش می دانستم	۲۶	شہار	۵۵
ہمراہ با فریدون	۲۷	تولد درخت	۵۶
زیبایی	۳۰	حکایت	۵۹
غایب	۳۱	محتاج	۶۶

پیشگفتار:

باعرض سلام خدمت خوانندگان محترم

ساعت ۱۲:۴۵ نیمروز یکشنبه هجدهمین روز مهر ماه سال یکهزار و سیصد و شصت یک هجری شمسی در زایشگاه سینا واقع در خیابان شمس آبادی اصفهان ، کودکی با گریه اش تولد خود را اعلام کرد. کودک را حسین نامیدند و لقب مهدی را برای او برگزیدند. از آن روز دهها بهار گذشته و اکنون آن کودک جوانی است مانند میلیون ها جوان ایرانی . مهدی از دوران کودکی آرزویی در سر می پروراند. او آرزو داشت روزی نویسنده شود . همین آرزو بود که او را به سمت ادبیات و داستان کشید . اما همانگونه که همگان می دانند همیشه آرزوهای انسان عملی نمی شود. مهدی این واقعیت را در ۸۳/۱/۲۳ درک کرد. آن روز وقتی خواندن رمان چشمهایش - شاهکار بزرگ علوی - را به پایان رساند؛ دید که در پایان کتاب ، آقابزرگ طی نوشته ای تحت عنوان سخنی با خواننده اظهار کرد که از کودکی آرزو داشته نویسنده شود و اکنون فهمیده است که هیچگاه نمی تواند به آرزویش برسد.

پس مهدی با خود گفت، وقتی استاد برجسته ای مثل آقا بزرگ می گوید که هیچگاه نتوانسته است نویسنده شود، پس من چطور ممکن است نویسنده بشوم. با این حال، مهدی دست از تلاش برنداشت و در حال ۱۳۸۴ که بنا به شرایط کاری، از خانه و شهر خود دور شد و به قول خودش غربت نشین شد. مجموعه ی نامه های زشت را به گفته ی خودش زائیده ی عشق و دیوانگی است را نوشت.

در اینجا از زحمات خانم سارا بردونی به عنوان ویراستار مجموعه و همچنین از آقایان مرتضی یوسفی و شهروز سرجوقیان و سپهر کیانی که در چاپ این کتاب مرا یاری کردند، کمال تشکر و قدردانی می کنم و این مجموعه را به «پدر و مادرم» و «ندیمه شبهایم» که صاحب چشمها، خالق مقصر و بانی زندان غم تقدیم می کنم.

((مقدمه))

هر مطلبی را که نوشته ام و هر سخنی را که تا به حال گفته ام تقدیم به چیزی یا شخصی کرده ام. گاهی برای مادرم، دوستم، کوی، جدایی و حتی گاهی هم برای خود نوشته ام.

اما این نوشته را تقدیم به شخصی می کنم که روزی نوشته ی مرا بخواند. شاید تویی که حالا داری نوشته ای از من می خوانی تا به حال مرا ندیده باشی و نوشته ام را باد به تو رسانده باشد. یا شاید هم مرا می شناسی و از من خوشتر نمی آید و شاید وقتی نوشته ام را می خوانی، من دیگر در این دنیا نباشم، نمی دانم راستش هیچ نمی دانم و فقط این را می دانم که:

هیچ نمی دانم!

من نمی دانم که تو کیستی، اما این را می دانم که هر کسی که باشی بیشتر از من می دانی، چون من حتی نمی دانم که کی به دنیا آمده ام، شناسنامه ام چیزی می گوید و بعضی ها چیز دیگری. شاید شناسنامه ام دروغ می گوید و شاید هم بعضی های دیگر و یا هر دو.

ولی تو می دانی که من کی به دنیا آمده ام. من حتی نمی دانم که کی می میرم. اما تو می دانی که من کی مُرده ام.

من نمی دانم که منظورم از نوشته هایم چه بوده، اما تو وقتی آنان را بخوانی خواهی فهمید که منظور من چه بوده است.

من نخواهم فهمید که انسان خوبی بوده ام یا بد، اما تو این را هم می دانی.

من که هیچ چیز نمی دانم و تنها، این را می دانم که: هیچ چیز نمی دانم! شخصی گفته است:

« من نمی دانم که چرا می گویند: اسب حیوان نجیبی است و کبوتر زیباست و چرا در قفس هیچ کسی کرکس نیست؟ »

خوشا به حالش، چون من حتی نمی دانم که اسب حیوان نجیبی است و کبوتر زیباست و نمی دانم که در قفس هیچ کسی کرکس نیست!

خوشا به حالتان، خوشا به حال همه تان، شماها می دانید اگر چه کم باشد، ولی می دانید. هر طفلی می داند که بادکنک را دوست می دارد، ولی من نمی دانستم و ای کاش می دانستم که چه چیز را دوست می دارم!

خُب به نوشته باز می گردم، در اکثر آنها « زشت » شخصیت اصلی نوشته ها بوده است. نمی دانم که زشت کیست؟ شاید هنوز به دنیا نیامده باشد، شاید هم به دنیا آمده و مُرده باشد یا حتی امکان دارد زشتی که از او یاد کرده ام؛

« زیبا » روی

« شیرین » سخنی

« تنها » باشد.

شاید هم خود من باشم، باز هم می گویم که هیچ چیز نمی دانم و تنها این را می دانم که:

هیچ چیز نمی دانم.

خب کافی است دیگر، شاید خسته شده باشم یا شاید حرف هایم تمام شده، شاید هم حرف های زیادی دارم و فرصتی ندارم نمی دانم.

می خواهم در آخر به تو بگویم؛ به دو چیز فخر می فروشم، یکی دانایی هایم و دیگری نمی دانم هایم و دو چیز را عاشقانه دوست می دارم، نمی دانم ها و چیز دیگری که در فرصت مناسبی به تو می گویم.

۸۴/۷/۲